

کلید واژه‌ها:

شیراز، حافظ، ایلخانان، ملوک الطوائفی، ابن تیمیه، ابن بطوطه، شیخ ابو اسحاق اینجو، مبارزالدین محمد، شاه شجاع، امیر تیمور،

ارجاعات را در پایین هر صفحه آورده‌ام و توضیحات را که با حروف لاتین مشخص شده در انتهای متن. همچنین مشخصات برخی مأخذ را هم بعد از توضیحات نوشته‌ام

در این قسمت گوشه‌هایی از وقایع روزگار حافظ را به اختصار نوشته‌ام تا شاید تصویری هر چند نابسنده از موقعیتی که حافظ در آن قرار داشت ارائه کرده باشم. در همین جست و جوها بودم که او را رندِ ریاکار یافتم.

قسمت بعدی اگر توفیق رفیق راهم شد، از رابطه‌ی حافظ با کهن‌الگوهای ایرانی و همچنین رابطه‌ی او با قرآن خواهم نوشت. البته آن‌گونه که من می‌فهمم.

رندِ ریاکار

آن سال‌ها که فردوسی شاهنامه را می‌سرود، نخست امیدش آن بود که ایران به عنوان کشوری مستقل سر بر آورد. از همین رو بود که افزون بر بازخوانی کهن‌الگوهای قوم ایرانی، خردگرایی را هم با اخلاق پهلوانی پیوند زده بود. و این روی کرد، البته با توان بخشیدن به زبان پارسی همراه بود. اما پس از شکست این امید و رونق حکومت‌های ترک نژاد در این سرزمین، خردگرایی و اخلاق پهلوانی در زبان و ادب پارسی به نهان‌خانه‌ی ناخودآگاه ملی^A سپرده شد و تصوف با ادبیات تسلیم و رضا، به جای آن سر برآورد.

این گونه‌ی ادبی - عرفانی که تسلیم و زاری را تبلیغ می‌نمود، هم مورد پسند حکومت‌های ترک‌نژاد بود که بر ایران سلطه پیدا کرده بودند، هم به دلخواه طرفداران دستگاه خلافت بود که حدیث رستم و اسفندیار را "لهوالحدیث" دانسته بودند.¹ تداوم همین ادبیات در قرن‌های پنجم تا هفتم، شاید یکی از عواملی بود که مردم این سرزمین را آماده کرد تا به آسانی تسلیم هجوم تاتار [مغول] شدند و سر به شمشیر آنان فرود آوردند.

از نخستین هجوم مغول یا همان تاتار (616هـ) تا شکل‌گیری حکومت ایلخانان (654هـ) قریب چهل سال فاصله است. آنان ابتدا قصدی جز غارت و کشتار نداشتند، اما اندک اندک میل به ماندن کردند و سلسله‌ی ایلخانان را پدید آوردند که حدود یکصد سال دوام یافت.

¹ - نگاه کنید به مقاله‌ی "لهوالحدیث در نسبت با داستان رستم و اسفندیار" در همین سایت

از مهمترین وقایع در آغاز حکومت ایلخانان، فروپاشی دستگاه خلافت به دست هلاکوخان بود که راهنمایی خواجه نصیرالدین طوسی هم در این روند بی‌تاثیر نبود. از این پس حاکمان در ایران و به ویژه ایلخانان برای حکمرانی خود نیازمند تایید خلیفه نبودند، همین که جانب فقها و قضات و سادات را تا حدودی رعایت کنند کفایت می‌نمود.

در همین دوره پارسی نویسی رونق بیشتری یافت اگر چه برخی از محدثین عرب مانند ابن تیمیه، زبان پارسی را زبان مجوس خواندند و ایرانیان را - به‌ویژه شیعیان را- "رافضی" دانستند. "رفض" یعنی ترک کردن و رها کردن، و رافضی در این زمان به معنای کسی یا کسانی بود که دین اسلام را رها کرده و به میل خود راهی دیگر برگزیدند. البته قرن‌ها پیش از ابن تیمیه روایت دیگری خلاف آنچه وی گفته بود از پیامبر نقل شده است که پارسیان را بهترین مردم، سپاهیان را دلیرترین و زبان آنان را گویاترین زبان خوانده است.² گویا در دوره‌ی ایلخانان که زمینه‌های پدید آمدن استقلال ایران از دستگاه خلافت عربی پدید آمده بود برای عرب زبانان که هم سیادت خود را از دست می‌داند و هم با پارسی بیگانه بودند بسی گران می‌آمد.

به‌گمان من مشکل کسانی چون ابن تیمیه، افزون بر تعصب عربیت، یکی هم این است که با زبان و ادب و فرهنگ پارسی بیگانه هستند. در حالی که بزرگان ادب پارسی و کسانی چون سعدی و حافظ، هم زبان پارسی را به کمال می‌دانستند، هم عربی را شاید بهتر از خود اعراب. کسانی مثل ابن تیمیه، نه ابوالحسن خرقانی را می‌شناختند، نه فردوسی و سعدی را. به‌ویژه از حافظ پارسی گو که ظرائف قرآن را بسی بهتر از آنان می‌دانست بی‌خبرند.

درست‌تر اینکه، در دوره‌ی ایلخانان، زبان پارسی، کلمه‌ی "ایران" و گرایش ضمنی به شیعه‌ی میانه رو(اثنی‌عشر) می‌رفت تا در پیوند با هم قرار گیرند. در عین حال این "ایران" آن چیزی نبود که فردوسی آرزویش را داشت. زیرا نه رستمی با اخلاق پهلوانی در میانه بود و نه حاکمانی از تخمه‌ی ایران، و شاید این هردو آرزوهایی در سرزمین خیال بود که با واقعیت موجود فاصله‌ی بسیار داشت.

² - البلدان / ترجمه، ص: 8، 9 و 10

احتمالا به همین سبب بود که نوعی دیگر از خردگرایی در ایرانیان سر برآورد که به لحاظ اخلاقی با مصلحت‌گرایی پیوند یافت. این پیوند را به اختصار می‌توانم "خردِ مصلحت‌گرا" بنامم که هم معنای خردمندی را در خود داشته باشد و هم مصلحت‌گرایی را.

گویا ضربه‌ی سهمناک مغول، نخبگان ایرانی را به خود آورده بود تا موقتا از حال و هوای ملکوت و دل سپردن به تقدیر آسمانی فاصله بگیرند و اندکی هم به واقعیتِ زندگی در زمین توجه کنند.

"خرد مصلحت‌گرا" یا مصلحت‌اندیش را می‌توان این‌گونه تعریف کرد:

در برابر دست‌زورمندِ متجاوز که نمی‌توانی مقاومت کنی، مدارا کن؛ اما مترصد فرصتی باش که هرگاه شرایط فراهم شد آن دست متجاوز را قطع کنی.

این همان آموزه‌ای است که در آغاز دوره‌ی ایلخانان سعدی هم در برخی داستان‌ها و تمثیل‌ها در بوستان و گلستان آورده است. حتی ابوبکر سعد زنگی را به این سبب می‌ستاید که با مصلحت‌اندیشی و باج و خراج دادن، توانست شیراز را از هجوم مغول در امان نگهدارد. و البته آموزه‌های سعدی با مفهوم "کینه‌توزی" و انتقام گرفتن‌هایی از جنس تشقی خاطر متفاوت است.^B به‌گمان من، مصلح‌الدین سعدی شیرازی را به عنوان برجسته‌ترین شاعر این دوران در این زمینه می‌توان شمرد. این هم قابل درک است که خردِ مصلحت‌گرا خواه ناخواه با نوعی ریاکاری آگاهانه آمیخته است. به تعبیر دیگر، پس از آن هجوم هراس‌انگیز مغول و ماجراهای بلخ و نیشابور و دیگر شهرهای ایران، و به روزگاری که اثر چندانی هم از اخلاقِ پهلوانی نمانده بود، شاید چاره‌ای جز همین ریاکاری آگاهانه باقی نمی‌ماند.

سعدی شاهد شکل‌گیری حکومت ایلخانان بود و حدود یکصد سال پس از او حافظ تماشاگر فروپاشی آنان و آغاز آشوب‌های ملوک‌الطوایفی در ایران؛ روزگاری که واژه‌ی "زندگی" در شعر معنایی تازه پیدا کرد و در شعر حافظ نیز جایگاهی برجسته یافت. این "زندگی" تلویحا همان ریاکاری آگاهانه را هم به ذهن متبادر می‌کند.

شیراز:

نقل است که رونق این شهر به روزگار آل بویه و عضدالدوله‌ی دیلمی باز می‌گردد که افزون بر بغداد، شیراز را هم مقر فرمانروایی خویش کرده بودند.^C آل بویه احتمالا به سبب رقابت با سامانیان تلاش می‌کردند تا چون آنان کتابخانه‌ها پدید آورند و اهل دانش را محترم بدانند، بناهای استوار و بیمارستان‌ها بسازند.

ظاهراً از همان روزگار به بعد جمعیت شهر شیراز فزونی گرفت به ویژه بسیاری از پارسیانی که پیش‌تر در استخر می‌زیستند در این شهر مسکن گزیدند.^D افزون بر آن، بخشی از قبایل ترک نژاد از همان روزگار آل بویه در شیراز مسکن گزیده بودند که به "ترک شیرازی" شهرت یافتند و بخش دیگری که در بغداد و در خدمت آل بویه بودند "ترک بغدادی" خوانده شدند.³

ظاهراً شیراز برخی ویژگی‌هایی داشته است که آن را از دیگر شهرهای اسلامی متمایز می‌کرد. مقدّسی (جغرافی دان و مورخ) که در قرن چهارم - حدود چهار قرن پیش از حافظ - می‌زیست رسوم شیراز را ننگ اسلام دانسته است⁴ احتمالاً به این جهت که:

ایشان نوروز و مهرگان را با مجوسان عید می‌گیرند، با روز و ماه پارسی گاه شماری می‌کنند که چنین است: فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، شهریور، مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندارمذ. هر روز ماه نامی دارد که تاریخ گذاری دیوان‌ها بر آن است.⁵

عیب‌های دیگری که مقدّسی از این شهر بر می‌شمارد، اغلب به همین اختلاط مسلمانان و گبران و رعایت نکردن شئون اسلامی باز می‌گردد:

درست کارانشان لوطی، بازرگانان فاسق، گفتار بیشتر ایشان غیر از کردارشان می‌باشد. بی‌لنگ به گرمابه در می‌آیند. مجوسان در آنجا بی‌نشانه راه می‌روند، طیلسان پوشان را حرمت ندارند.^E من خود طیلسان پوشی مست دیدم. فاحشه خانه‌ها آزادند.^F آداب گبران بکار برده شود. خطبه‌ها از بسیاری سروصدا شنیده نمی‌شود. در جشنهای کافران، بازارها آذین بندی می‌شود.⁶

در عین حال که این عیب‌ها را یکان یکان می‌شمارد - و شاید در بعضی موارد اغراق هم کرده باشد - برخی از محاسن مردم این شهر را هم بازگو می‌کند از جمله این که مردم این شهر با بیگانگان مهربانند، هنرمند و زیرکند، بخشنده و خوش رو هستند، در نوشتن اسناد، املا کننده و نویسنده بدون غلط گویند و نویسند. در بیمارستانش پزشکانی حاذق با وسائل مجهز پزشکی مشغول به کار هستند و....

³ - مقدمه ابن خلدون،

⁴ - احسن التقاسیم، ج: 1، ص: 47

⁵ - همان، ج: 2، ص: 657

⁶ - همان، ص: 640

زمانه‌ی حافظ:

در آغاز هجوم مغول (616هـ) شیراز در فرمان‌اتابکان فارس [سلغریان] بود که با مصلحت‌اندیشی و تقدیم هدایا و باج، توانستند سرزمین فارس را از ویرانی و کشتار و غارت ایمن بدارند. احتمالاً همین سبب شده بود که اهل فضل و دانش از دیگر نقاط ایران به این شهر روی آوردند و شیراز در این دوره، مهمترین مرکز علمی و فرهنگی در ایران شد. با استقرار حکومت ایلخانان، املاک اتابکان فارس هم اندک اندک از دستشان بیرون آمد و به عنوان املاک خالصه‌ی سلطنتی یا "اینجو"⁶ ثبت شد، شرف‌الدین محمود اینجو - پدر شیخ ابواسحاق - نیز به عنوان مباشر ایلخان در این شهر گمارده شده بود.

اگر تولد حافظ را در حدود سال 727 بپذیریم، وی به روزگار سلطان ابوسعید - آخرین ایلخان - چشم به جهان گشوده بود. در همان سالی که ابن بطوطه - جهانگرد تونس - از شیراز دیدن کرده و در سفرنامه‌ی خود شیراز را این گونه توصیف نموده:

در این شهر، نظم و ترتیب عجیبی حکم فرماست. هر یک از اصناف و پیشه‌وران در بازار جداگانه‌ای متمرکز می‌باشند و از افراد صنف‌های دیگر در میان آنان داخل نمی‌شوند. مردم شیراز زیبا هستند و لباس تمیز می‌پوشند. در مشرق زمین هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و باغ‌ها و زیبایی مردم به پایه‌ی دمشق نمی‌رسد مگر شیراز.⁷

در باره‌ی زنان شیراز نیز می‌نویسد:

از غرایب رسوم ایشان این است که روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه در جامع بزرگ شهر برای استماع بیانات واعظ گرد می‌آیند و گاهی عده‌ی حاضرین این مجالس به هزار یا دو هزار تن می‌رسد و من در هیچ شهری ندیدم که اجتماعات زنان به این انبوهی باشد.⁸

صاحب تاریخ و صاف که او نیز در همان زمان می‌زیست، نوشته‌است:

⁷ - سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص: 216

⁸ - همان، ص: 217

شیراز بهترین سرزمین‌های ایران است و آن را "ملک سلیمان" گویند^H (...) بدون مداهنه باید گفت اگر جهان را به انسانی همانند سازند شیراز به مثابه مردمک چشم او است و اگر زمین را به آسمان تشبیه کنند قصبات فارس به منزله ستارگان درخشان آن هستند.⁹

حافظ هنوز خردسال بود که پدرش نقاب خاک به چهره کشیده بود. نوشته‌اند که وی بازرگانی متوسط بوده است و زندگی نیمه مرفهی برای خانواده فراهم آورده بود. پس از مرگ این بازرگان میانه‌حال، دو پسر بزرگسالش هر کدام به سوی می‌روند¹⁰ و سرپرستی حافظ بر عهده‌ی مادر قرار می‌گیرد احتمالاً همان‌گونه که زنان شیراز برای شرکت در مجالس وعظ به جامع بزرگ شهر می‌رفتند مادر حافظ هم شاید این مجالس را از دست نمی‌داده و بسا که محمد خردسال هم به همراه مادر بوده باشد.

ظاهراً نقش زنان شیراز در فرهنگ و ادب باید برجسته بوده باشد که بعدها و همزمان با حافظ شاعران زن هم چون "جهان‌خاتون" نیز از میان آنان سر برآورده است و چندان اعتماد به نفس داشته که با عبید و حافظ هم مشاعره داشته است، اگر چه عبید هزل‌های رکیک هم در باره‌ی او سروده است.¹¹

در ایام طفولیت حافظ، این خبر به شیراز هم رسیده بود که سلطان ابوسعید گرفتار عشقی ممنوع شده است. وی در سیزده سالگی به پادشاهی رسیده بود و چون هنوز نوجوان بود و نامجرب در امور مملکت‌داری، امیرچوپان و پسرش دمشق‌خواجه به جای او بر امور مملکت مسلط شده بودند.¹² این هردو از امیران مغول و خویشاوند سلطان بودند. امیر چوپان را دختری بود به نام بغدادخاتون، شهره به زیبایی، که در نکاح یکی از امیران دیگر مغول بود و سلطان ابوسعید که به سن بیست سالگی رسیده بود سودای آن زن به سر گرفته و بر آن بود تا به اصرار و ابرام او را از شویش واستاند و به دربار خود آورد.

⁹ - تحریر تاریخ و صاف، ص: 88

¹⁰ - تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا / ج3بخش 2، ص: 1066

¹¹ - تذکره‌ی دولت‌شاه، ص: 289

¹² - و صاف ص: 341

ناخشنودی امیر چوپان از بلهوسی سلطان از یک سو، و احساس خطر ایلخان جوان از قدرت امیر، از سوی دیگر، سبب قتل امیر و پسرش دمشق خواجه شده بود و پس از آن سلطان به مراد دل خود رسید و بغداد خاتون نیز به عنوان برترین خاتون ایلخان، بر بسیاری از امور مملکت تسلط یافت و تاثیر گذار شد.

ظاهرا در دستگاه ایلخانان، زنان از کر و فر بسیاری برخوردار بودند. به ویژه خاتونی که دل از سلطان ربوده باشد و گاه چنان می‌شد که بخش عظیمی از مملکت را به تملک خود می‌آورد. بغداد خاتون هم برای خود دیوان و ماموران و سرسپردگان بسیار داشت.

جهانگرد تونسلی "ابن بطوطه" در سفری که از بغداد به تبریز می‌رفت، همراه کاروان سلطان ابوسعید شده بود، توصیف دقیق او از اردوی سلطان، گوشه‌ای از رسم و آیین پادشاهان آن روزگار را نشان می‌دهد:

اردوی سلطان در طلوع فجر راه می‌افتاد، هنگام چاشت منزل می‌کرد. هر کدام از امرا با سربازان تحت فرماندهی خود با طبل‌ها و بیرق‌ها در جایگاه مخصوص خود قرار می‌گرفتند و صف‌ها می‌بستند و چون پادشاه بر اسب می‌نشست، کوس رحیل فرو می‌کوفتند و بوق‌ها و شیپورها به خروش در می‌آمدند، هر یک از امرا به پادشاه سلام کرده سر جای خود می‌رفت و آنگاه حاجبان و نقیبان پیشاپیش پادشاه حرکت می‌کردند و از پس آنان مطربان و خنیاگران که حدود صد تن بودند با جامه‌های نیکو سوار بر اسبان شاهی. پیشاپیش مطربان ده سوار طبال و پنج سوار سرنایی حرکت می‌کردند. نخست قدری طبل و سرنا زده می‌شد و آن‌گاه دست ننگه می‌داشتند و ده تن از مطربان آواز می‌خواندند. سپس یک دور دیگر طبل و سرنا می‌زدند و این بار ده مطرب دیگر به نوا خوانی می‌پرداختند. دور دور به نوبت این عمل تکرار می‌شد تا دسته‌ی دهم از مطربان که آواز می‌خواندند حرکت موقوف می‌شد و اردو منزل می‌کرد. (....) خاتون‌ها نیز هر کدام اردویی خاص داشت. هر اردو پیشنماز و مؤذن و قاری و بازار خود را هم داشت.

امرا بعد از ظهر دسته جمعی به خدمت سلطان می‌آمدند، و پاسی از شب گذشته مشعل‌ها بر دست سر جای خود باز می‌گشتند.

هنگام حرکت [روز بعد] نخست کوس بزرگ را فرو می‌کوفتند، بعد طبل ملکه یا خاتون بزرگ به صدا در می‌آمد و آن‌گاه طبل خاتون‌های دیگر و طبل وزیر...¹³

سلطان ابوسعید چند سالی پس از نکاح با بغدادخاتون، برادر زاهی او یعنی دختر دمشق‌خواجه را هم به نکاح خود در آورد. نام این دختر هم دلشادخاتون بود. از آنجا که در شریعت اسلام عمه و برادر زاده را نمی‌توان همزمان به نکاح در آورد، فقیهان و قضات مانده بودند که این عمل پادشاه "اسلام‌پناه" را چگونه توجیه کنند. برخی هم این داستان را ساختند که سلطان ابوسعید ابتدا بغداد خاتون را طلاق داده و سپس دلشاد خاتون را به نکاح خود در آورده است که این داستان با گزارش‌های دیگری که در تاریخ آمده هماهنگ نیست. به هر حال به نظر می‌رسد که قدرت آلوده به شهوت، شریعت را چون پیر غلامی وفادار در خدمت خود داشت.

در سال 737 هجری، سلطان ابوسعید به مرگ مشکوکی تاج و تخت ایران را وا می‌نهد. نقل است که بغدادخاتون وی را مسموم کرده بود. به همین تهمت، بغداد خاتون را هنگام استحمام به ضرب چماق کشته و جنازه‌اش را همانطور عریان به معبر عام انداخته بودند.¹⁴

هر چه بوده، بوده. از مسائل خصوصی و خانوادگی سلطان که بگذریم پس از مرگ او شیرازه‌ی حکومت ایلخانان از هم پاشید و به تعبیر نویسنده‌ی تاریخ الفی:

از کنار آب آمویه تا آب فرات که ایران نام دارد و ولایت روم، در تحت تصرف گماشتگان سلطان ابوسعید بود. و چون در وقت وفات سلطان از نسل هلاگو خان پادشاهی نافذ فرمان در میان نبود هر که را بود سری، در پی سودایی شد. هر امیری رأیی و هر سرداری در سر هوای سودایی داشت (...). ایران خراب و ایرانیان سراسیمه شدند.¹⁵

¹³ - سفرنامه ابن بطوطه، ص: 251 و 252

¹⁴ - همان، ص: 250

¹⁵ - تاریخ الفی، ج 7، ص: 4468

اخبار این وقایع از تبریز و بغداد به گوش اهل شیراز هم می‌رسید، در این ایام حافظ نوجوانی ده دوازده ساله بوده است که احتمالاً چند صبحی در ناوایی همان محل که با مادرش زندگی می‌کرد مشغول به کار شده بود.¹⁶ شاید برای کمک به هزینه‌های زندگی که بر دوش مادر بود.

با مرگ ابوسعید و سر برآوردن امیر هر ولایتی برای سلطنت، شرف‌الدین محمود اینجو (پدر شیخ ابواسحاق) هم که در اصل مباشر املاک خالصه‌ی فارس بود، حکومت مستقلی برای خود ترتیب داد و در جامع شیراز خطبه به نام او خواندند و پس از او پسرش شیخ ابواسحاق، به عنوان شاه شیراز و فارس به حکمرانی پرداخت. در این زمانه‌ی پر آشوب، مردم شیراز توانسته بودند چون گذشته، شهر را از گزند حوادث ایمن نگه دارند. و برای حفظ امنیت، هر امیری که در آن شهر به فرمانروایی می‌رسید، وی را چندان خدمت کنند تا قدرت دفاع از شهر را داشته باشد. شاید این گونه بود که باز هم مدارس و مساجد و خانقاه و درس و وعظ و قرآن و شعر رونق داشت، چندان که از شاهنامه‌ی فردوسی تا دیوان سعدی و از احوالات حلاج و شیخ ابوسعید ابوالخیر تا کتاب کشف زمخشری¹ و بسیاری آثار دیگر در ادب و فرهنگ و علوم قرآنی، از همان اقبال روزگار اتابکان برخوردار بود. و البته میخانه و خرابات را هم از قلم نینداخته بودند؛ تا آنکه به سال 754 امیر مبارزالدین محمد(از خاندان آل مظفر) در نبردهایی که با شیخ ابواسحاق داشت وی را شکست داد و شیراز را به تصرف آورد و به تعبیر حافظ خاتم فیروزه‌ی ابواسحاقی، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

اگر تولد حافظ در حدود سال 727 بوده باشد، بیشترین خاطرات خوش روزگار جوانی‌اش به همان دوران دولت ابواسحاق باز می‌گشت که هم تحصیل علوم دینی و ادبیات را طی می‌کرد و هم شغل دیوانی یافته بود و بسا که از آن روزگار و از آن دولت مستعجل به حسرت یادها کرده است.¹

مورخین از شیخ ابواسحاق به نیکی یاد کرده‌اند که دانش دوست و آبادگر بوده است. عبید زاکانی با آنکه اهل مرثیه‌سرایی نبود در رثای شیخ ابواسحاق مرثیه سرود،¹⁷ حافظ او را یکی از پنج نفری شمرده است که به آبادی شیراز و رفاه مردم توجه داشت.

¹⁶ - تاریخ ادبیات ایران، ص:

¹⁷ - رجال کتاب حیب‌السیر، ص: 74

در عین حال این نکته‌ی عبرت آموز را نمی‌توان نادیده انگاشت که آدمی چون توانگر شود و خود را در بلندای قدرت و ثروت و عزت بیابد، بسا که بیماری توهم، اندیشه‌اش را به بازی می‌گیرد چندان که به پای خویش گام در باتلاق نابودی می‌نهد.

آن‌گونه که نوشته‌اند نه شیخ ابواسحاق از این بیماری توهم در امان ماند نه امیر مبارزالدین محمد، نه شاه شجاع، و نه بسیاری دیگر اربابان قدرت.

شیخ ابو اسحاق به تاثیر نجوم در سرنوشت جنگ‌ها باور داشت و در پایان کار، همین اعتقاد را یکی از عوامل شکست خود می‌دانست.¹⁸ و امیر مبارزالدین محمد دلخوش بود به اینکه تار مویی از گیسوان محمد رسول را با خود دارد که شاید سبب پیروزی او در فتح شیراز، یکی هم همراه داشتن همان تار موی بوده است¹⁹ اما معلوم نیست که وقتی فرزندانش او را دست بستند و میل گداخته به چشمانش کشیدند، چرا آن تار موی یاری‌اش نکرده است؟

نوشته‌اند که مبارزالدین محمد، بسیار سخت‌گیر بود به ویژه تعصبی در شریعت و مبالغه‌ای در امر به معروف و نهی از منکر داشت چندان که اهل شیراز لقب "محاسب" به او داده بودند.²⁰ هم پسرش شاه شجاع و هم حافظ در شعر خود لفظ "محتسب" را برای مبارزالدین محمد آورده‌اند:

اگر چه باده فرح بخش و باد گل‌بیز است به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است²¹

همچنین حافظ بر آن است که اگر چه محتسب باده نوشی را ممنوع کرده، اما خود مست است و کس نمی‌داند:

ای دل طریق رندی، از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد.²²

¹⁸ - تاریخ آل مظفر، ص: 63

¹⁹ همان، ص: 60

²⁰ - حبیب‌السیر، ج 3 ص: 275

²¹ - دیوان حافظ، غزل 41، ص: 116

²² - دیوان حافظ، غزل 126، ص: 160

ظاهراً حافظ مستی محتسب را از جنس دیگری می‌داند، شاید مستِ قدرت، و احتمالاً شاه شجاع در استقبال از شعر حافظ سروده بوده که:

رندان همه ترک می‌پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است.²³

مبارزالدین محمد، مردی چابک و قوی بنیه بود. در هنرهای رزمی مهارتی تمام داشت و اوقات فراغت را بسا که به تلاوت قرآن سرگرم بوده است. یکی از ندیمان وی نقل کرده است که در هنگام تلاوت، جماعتی از مجرمان یا غاصبان را که به نزدش آوردند:

ترکِ تلاوت کلام‌الله کرده برجست و به دست خویش آن جماعت را بکشت و باز به جای خود نشسته و به قرائت کلام مجید مشغول گشت.²⁴

از مشهورترین غزلیات حافظ به روزگار فرمانروایی مبارزالدین محمد، یکی هم به "تعزیر" اشاره دارد. تعزیر عبارت است از انواع خشونت زبانی و خشونت بدنی که از سوی حاکم و مفتی به متمردان اعمال می‌شود، مثل "حد" نیست که مقدار آن مشخص باشد بلکه بسته به نظر و تشخیص حاکم و قاضی است. از این جهت گاهی هراس‌انگیزتر از حد شرعی هم می‌شود:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند

به چالش گرفتن "تعزیر" به ویژه در این است که:

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند

در همین غزل است که از تشویش "پیر مغان" هم یاد می‌کند. پیری اسطوره‌ای که در شعر حافظ شاید به مثابه‌ی کهن‌الگویی باشد که نگهبان اخلاق و خرد جمعی است. (در فصل بعدی توضیح بیشتری در این مورد خواهیم داشت)

²³ - تاریخ ادبیات ایران / صفا، جلد 3، بخش 2، ص: 1083

²⁴ - حبیب‌السیر، جلد 3، ص: 275

مبارزالدین محمد حتی با فرزندان خود بسی تندخو و بد زبان بود چندان که فرزندان بیم جان داشتند و همین سبب شد تا شاه شجاع با همدستی دیگر برادران، در فرصتی مناسب پدر را دست بستند و محبوس کردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان 760 هجری به دستور شاه شجاع چشمانش را میل کشیدند.²⁵ و چون دوران به شاه شجاع رسید، شیرازیان را گشایشی پدید آمد.

میله‌ی گداخته به چشم کسی کشیدن، رسمی بود که در خاندان عباسی هم برای کنار زدن رقیب انجام می‌گرفت اما میل در چشم پدر کشیدن، چندان خوشایند کسی نبود به‌ویژه همبستر شدن با یکی از زنان پدرش [مادر ناتنی خودش] که از برخی جهات اسطوره‌ی ادیب شاه را هم تداعی می‌کند.^K

شاه شجاع دوست نداشت کسی از واقعه‌ی کور کردن پدر با او سخن بگوید.^L به‌نظر می‌رسد از کیفر کار خویش بیمناک بود. گویا اندک اندک روایتی بر سر زبان‌ها افتاده بود که:

مَنْ بَرَّ بَوَالِدِيهِ بَرَّهُ وَلَدَهُ وَ مَنْ عَقَّهَا عَقَّهُ وَ لَدَّهُ / کسی که به پدر و مادر خود نیکی کند، فرزندش نیز به او نیکی خواهد کرد، و کسی که آنان را برنجاند، فرزندش نیز او را خواهد رنجاند

به تعبیر نویسندگی تاریخ آل مظفر، به همین سبب شاه شجاع گرفتار توهم شده بود که مبادا فرزندش همان کاری را با او کند که وی با پدرش کرده بود. سرانجام هم این توهم کارگر افتاد و شاه شجاع گزیده‌ترین فرزند خود "شبلی" را کور کرد تا به زعم خود مسیر آن مقدری که در روایت مزبور پیش‌گویی شده بود تغییر دهد.²⁶

از آن پس، شاه شجاع به سامان نبود، گویی چشمان خود را کور کرده، چندان که امور مملکت رها کرده و:

مستی به مستی متصل گشت (...). این معنی موجب علل متضاد و ضعف مزاج او آمد و قوت به یک‌بار ساقط گشت و پشت بر بستر ضعف و سر به بالین ناتوانی [و مرگ] نهاد²⁷

نوشته‌اند که وی در نه‌سالگی حافظ قرآن شده و پس از آن به کسب علوم و فضایل اشتغال ورزیده بود.²⁸ از این جهت بود که شعر هم می‌سرود. در این دوران، حافظ قرآن بودن و شعر سرودن، از برترین فضیلت‌ها شمرده می‌شد، چندان که برخی مکاتبات میان شاه شجاع و سلطان اویس به شعر بوده است.^M در دوران بیست و هفت سال حکومتش، بسیاری رقیبان را از پای درآورد. رقیبانی که اغلب از خویشاوندان نزدیک وی بودند.

²⁵ - همان، جلد 3، ص: 275

²⁶ - تاریخ آل مظفر، ص: 110

²⁷ - آل مظفر، ص: 111

²⁸ - آل مظفر، ص: 81

حاج قوام‌الدین صاحب عیار ظاهراً مردی خوشنام و مدیر در شیراز بود که یک‌چند وزیر شاه شجاع شد اما به موجب حکم شاه پیکرش را قطعه قطعه کردند و هر قطعه‌ای را به شهری فرستادند.²⁹ قوام‌الدین صاحب عیار یکی از همان پنج نفری بود که حافظ آنان را ستوده و آبادی و آرامش شیراز و شیرازیان را از آن پنج نفر دانسته است. پس از مرگ شاه شجاع، شیراز هم چندان به سامان نماند، آل مظفر به‌جان هم افتاده بودند، تا امیر منصور آخرین شاه از آن خاندان یک‌چند حکومت کرد. در این ایام، حافظ کهنسال یکی از عالی‌ترین مثنوی‌های خود را سرود که به ساقی‌نامه شهرت دارد. در همین مثنوی است که ضمن بیان روزگار خون‌بار خود، از کهن‌الگوهای نهفته در ناخودآگاه ایرانی به صورت‌های گوناگون یاد می‌کند. از کی خسرو و جمشید و زرتشت تا "رندِ مغ" که چراغی را خاموش می‌کند و چراغ دیگری را بر می‌افروزد. گویی ساقی‌نامه، حاصل تجربه‌های چندهزارساله‌ی شاعر است. انگار لشکر سلم و تور را دیده که در بیابان‌های دور و بی در و دروازه‌ی تاریخ ناپدید شدند، کاخ و ایوان افراسیاب را مشاهده کرده که اکنون نه تنها از ایوانش اثری نمانده حتی نشانی از گور او هم نیست. به تعبیر دیگر، حافظ وقایع را تنها در روزگار خود محدود نمی‌کند بلکه از فراز تاریخ و اسطوره به آن می‌نگرد، آن‌گاه برای دمی آسودن در این طوفان وحشی حوادث، سراغ خم‌خانه‌ی خیام می‌رود.

در یکی از غزل‌های حافظ که باز هم از دوران کهنسالی اوست، نشان آشفتگی روزگار او را با وضوح بیشتری می‌توان دریافت. گویا اندک اندک به سبب همین نابسامانی‌ها، راه هموار شده بود برای آمدن تیمور به فارس؛ و اهل شیراز چنان بی‌سامان شده بودند که حافظ به عنوان وجدان شهر، آمدن او را آه می‌کشید:

سینه مال‌مال درد است ای دریغا مرهمی	دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو	ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت	صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل	شاه ترکان فارغ است از حال ما کورستمی

تا آنجا که به صراحت می‌گوید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

²⁹ - تاریخ الفی، جلد هفتم، ص: 4640

شاید این اولین بار پس از فردوسی باشد که حافظ از نبودن "رستم" در ساحت پهلوانی ملی یاد کرده است و چون او نیست تا این پریشانی را به سامان آورد "ترک سمرقندی" یا همان تیمور را جای او نشانده است. پریشان حالی مردم تنها از این نبود که امیران و طوایف حکومت‌گرا به جان هم افتاده‌اند، بلکه هزینه‌های سنگین تمامی این کشمکش‌ها و نبردهای ملوک‌الطوایفی بر دوش رعایا به ویژه روستاییان و زراعت پیشگان بود. احتمالاً به همین سبب ایرانیان خواهان کسی بودند که بتواند حکومتی یک‌پارچه تشکیل دهد. کسانی مانند خواجه نظام‌الملک در دولت سلجوقیان و خواجه رشیدالدین فضل‌الله در دولت ایلخانان، از این جهت مورد علاقه‌ی مردم بودند.

داستانی هم در باره‌ی مواجهه‌ی تیمور با حافظ آورده‌اند که شاید واقعیت نداشته باشد در عین حال چندان جذاب هست که با ذوق شاعرانه و طنز پرداز حافظ کهنسال نزدیک می‌نماید:

وقتی که امیر تیمور گورکان-انارالله برهانه-فارس را مسخر ساخت و شاه منصور را به قتل رسانید، خواجه در قید حیات بود، کس فرستاد و او را طلب کرد، چون حاضر شد، گفت:

من به ضرب شمشیر اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مالوف و تخت‌گاه من است آبادان سازم، تو مردک به یک خال هندوی ترک شیرازی سمرقند و بخارای ما را می‌فروشی در آن بیت که گفته‌ای

اگر آن ترک شیرازی^N به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
خواجه حافظ زمین ادب بوسه داد و گفت:

ای سلطان، از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام³⁰

³⁰ - تذکره‌ی دولت‌شاه، ص: 306

ریاکاران:

از پیش کسوتان حافظ که همزمان با او بودند، سه کس را می‌توان نام برد که حافظ با آنان ارتباط داشته و از آنان هم تاثیر گرفته است، اما به نظر می‌رسد هیچ‌کدام رندی و ریاکاری آگاهانه‌ی حافظ را نداشتند. این سه کس عبارتند از خواجه‌ی کرمانی، سلمان ساوجی، و عبید زاکانی. در باره‌ی تاثیر وی از خواجه و سلمان، دیگران گفته و نوشته‌اند اما ظاهراً از عبید و تاثیر طنز او در حافظ کمتر گفته باشند. شاید علت این بوده که طنز عبید عریان است، صریح و بی‌پرده است در حالی که طنز در شعر حافظ پرده نشین و مأخوذ به حیا است. این پرده نشینی البته با مایه‌هایی از رندی نیز همراه است. همچنین "یهام" در کلام حافظ، با مقصودِ دل مخاطب همراهی می‌کند چندان که مخاطب می‌تواند تاویل دلخواه خود را از ابیات او داشته باشد. پس از گذشت قرن‌ها، هنوز این دعوا در میانه‌ی اهل ادب هست که برخی شراب را در شعر حافظ، چیزی معنوی تلقی می‌کنند و برخی دیگر آن را همین تلخ‌وش حاصل شده از انگور می‌شمارند. ابیات بسیاری در دیوان حافظ هست که اهل ایمان و شریعت می‌توانند به سود خود از آن بهره‌گیرند و خیام مشربان به سود خود. انگار حافظ با گسترش ظرفیت تاویل‌پذیری در اشعارش توانسته راه‌گریزی هم برای خود باز کند تا خود را از تیغ شریعت در امان نگه دارد. درست از همین جا است که من او را "زندِ ریاکار" می‌دانم.

توضیح این‌که، ریاکاری را بر دو گونه دانسته‌ام، یکی آن نوع ریاکاری زاهدانه که به تحمیقِ پیروان خویش می‌کوشد. و من بر آنم که آن‌گونه ریاکاری، خودِ ریاکار را هم به حماقت می‌کشاند و آن نقابِ زهد ریایی اندک اندک با هویتِ واقعی فرد یگانه می‌شود. به نظر می‌رسد که صاحبانِ زهد ریایی با همه‌ی کر و فر ظاهری و مقام و منزلتی که نزد عوام پیدا می‌کنند، در عین حال به اندرونی تیره و رقت‌انگیز گرفتار می‌شوند. این را با اندکی دقت، از نگاه و رفتار و گفتارشان هم می‌توان فهمید.

گونه‌ی دیگر، ریاکاری رندانه است. رند به آن معنی که در شعر حافظ آمده است. صاحب این گونه رندی زیرک است و ریاکاری‌اش آگاهانه؛ زیرکی با زرنگی فرق می‌کند. زرنگی آن است که دلالت و شعبده‌بازان دارند. زیرکی اما نوعی هوشیاری والا مرتبه است. رندِ ریاکار طرحی می‌افکند روشن اما پیچیده، عمیق، چند پهلو. کلامش به سحر حلال می‌ماند که دوست را می‌فهماند و مدعی را سردرگم می‌کند چندان که شاه شجاع در برابر شعر حافظ به همین سردرگمی گرفتار بود.

مکتوب است که:

روزی شاه شجاع به زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هرغزلی سه چهار بیت در تعریف شرابست و دو سه بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب. و تلون در یک غزل خلاف طریقه‌ی بلغاست خواجه گفت آنچه بر زبان مبارک شاه می‌گذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذالک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه‌ی شیراز بیرون نمی‌نهد³¹ احتمالاً نوعی حسدورزی هم در گفتار شاه شجاع بوده، او خود را حافظ قرآن و شاعر در ادب عربی و پارسی می‌دانست، شاه شیراز هم که بود.

سخن شاه شجاع و پاسخ حافظ، یاد آور داستان مواجهه‌ی فردوسی و سلطان محمود هم هست که: محمود گفت شاهنامه هیچ نیست مگر حدیثِ رستم، و اندر سپاهِ من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد! ندانم اندر سپاهِ او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و رفت³² در آن داستان شاید محمود به رستم شاهنامه حسادت می‌کرد و در این داستان گویا شاه شجاع به خود حافظ حسادت می‌ورزید و آن پاسخ رندانه‌ی رندانه هم مزید بر علت شد:

شاه شجاع در مقام ایذاء حافظ شده، بحسب اتفاق در آن ایام حافظ غزلی در سلک نظم کشید که مقطعش این است: گر مسلمانی از است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان معلوم می‌شود که حافظ به قیام قیامت قائل نیست. و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند فتوا نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت آن معنی مستفاد می‌گردد³³

³¹ - حبیب‌السیر، جلد 3، ص: 316

³² - تاریخ سیستان، ص: 3

³³ - حبیب‌السیر، جلد 3، ص: 316

حافظ در مشورت با یکی از بزرگان شفیق و زیرک، بیت دیگری بر آن می‌افزاید به‌گونه‌ای که: [فلانی چنین می‌گفت]، در این صورت نقل کفر، کفر نباشد:³⁴

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت: بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی

پیش‌تر اشاره‌ای به عبید داشتیم، به عنوان پیش‌کسوتِ حافظ در طنز. داستان موش و گربه به عنوان یک طنز سیاسی در ادبیات ما مشهور است. دیگران هم نوشته‌اند که این داستان انعکاسی هنرمندانه از نبرد میان امیر مبارزالدین و ابواسحاق اینجو بوده است. صحنه‌های داستان، نشانی مکان‌ها، داستان توبه‌ی امیرمبارالدین پیش از حمله به شیراز، فرار شیخ ابواسحاق و شکست سپاهش، همه و همه با داستان موش و گربه هم‌آهنگ است. در غزلی از غزلیات حافظ هم مضمون "گربه‌ی زاهد" و "کبک خوش‌خرام" آمده است:

ای کبک خوش‌خرام کجا می‌روی بایست غره مشو که گربه‌ی زاهد نماز کرد

بسی محتمل است که در این غزل، "گربه‌ی زاهد" اشاره‌ای به همان امیر مبارزالدین باشد، به‌ویژه آن که در پایان غزل آورده است که:

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

حافظ همانند عبید، تعریض‌های فراوان به فقیهان و متولیان دینی دارد. افزون بر این که با زبان طنز به مسائل اجتماعی و دغل‌کاری و تزویر زاهدان و فقیهان و قضات نظر دارد، همچنین طنزش بسی هنرمندانه‌تر هم می‌نماید. اشاره‌ی حافظ به متولیان اموال وقف، نمونه‌ای گرم و گیرا از طنز رندانه‌ی اوست. توضیح اینکه، امیران و فرمانروایان، از روزگار آل بویه تا دوره‌ی ایلخانان، هر مدرسه و مسجد و کتاب‌خانه و بیمارستان و خانقاه و یتیم‌خانه و آب‌انبار و ... که ساخته می‌شد، برای هزینه‌های جاری و نگهداری آن، آبادی‌ها و دیه‌هایی هم وقف می‌کردند؛ به‌ویژه در روزگار غازان خان، این موقوفات بسیار گسترش یافت.

اما پس از فروپاشی حکومت ایلخانان، همان‌گونه که هر امیری و سرداری در پی تصاحب شهری و منطقه‌ای بر آمد، برخی از متولیان اوقاف هم که نظارتی بر کار آنان نمی‌شد، درآمد حاصل از موقوفات را به دلخواه خود مصرف می‌کردند و تعریض حافظ بر این متولیان بسیار کوتاه، پر معنی و رندانه می‌نماید:

بیا که خرقه‌ی من گرچه رهن می‌کده‌هاست زمال وقف نبینی به‌نام من درمی

در جای دیگری فتوای فقیه مدرسه را آن‌گاه جالب می‌داند که:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقاف است.

وقتی شهوت فزون طلبی، امیر و فقیه و قاضی و سپاهی و رعیت را در دام انداخته باشد، نه تنها ویرانی و آشوب گسترش می‌یابد، بلکه روان خود آنان هم به دوزخی شبیه می‌شود که شعله‌های "هل من مزید" از درونش زبانه می‌کشد.^۰ شاید همین حافظ را بر آن داشته تا بازخوانی تازه‌ای از مفهوم "خرسندی" ارائه دهد که البته با مفهوم رضا و تسلیم که در عرفان اشعری‌گرا بود متفاوت است. به‌گمان من "خرسندی" در شعر حافظ عبارت است از بهره گرفتن از آنچه اکنون در دسترس ما است، بی آنکه به حقوق دیگران تجاوز کنیم. "خرسندی" حرص و آز و طمع را از ذهن و روان خود پس راندن است تا به سر عشق پی بردن و به الطاف خداوندی واثق شدن. این بیت از حافظ اگر چه حاصل تجربه‌ای از روزگار اوست اما امروز هم بسی آموزنده است که گفت:

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسندست خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

در باره‌ی حافظ و زمانه‌اش، به همین چند مثال بسنده کرده‌ام تا بگویم به گمان من، رند ریاکار در جستجوی مرید و مقلد نیست، طمع مقام و مال ندارد، یار زیرک می‌جوید و فراغتی و کتابی و گوشه‌ی چمنی.

اگر شاه شجاع یا شاه منصور را مدح می‌گوید، نه این که یاران زیرک او باشند، بلکه به این می‌ماند که حبه‌ی قندی در دهان کودکان شروری می‌گذارد تا پنجه در چشمش نکشند. همین است که حافظ را رند ریاکار می‌یابم.

هفدهم شهریور 1395 / مشهد

توضیحات:

- A - در اینجا واژه‌ی ملی را به معنای عناصر تشکیل دهنده‌ی روان جمعی ایرانی، آورده‌ام
- B - حکایت آن مردی که همه را فرو می‌گرفت. و حکایت دیگر آن سنگی که کسی به چاه افتاده‌ای زد.
- C - پس از آنکه استخر و دیگر شهرهای فارس به دست سپاهیان عرب گشوده شد، اندک اندک شیراز به عنوان مرکز اقلیم فارس شناخته گردید.
- D - شهر استخر، قبل از اسلام مرکز فارس بود، ولی چون در روزگار خلافت عمر به دست اعراب فتح شد و تقریباً به ویرانی کشیده شده بود اهمیت سابق خود را از دست داد تا آنکه در روزگار مروان شیراز که دهکده‌ای بیش نبود مورد توجه قرار گرفت و اندک اندک گسترش یافت تا روزگار آل بویه که عضالدوله در گسترش و آبادانی آن بسیار کوشید.
- E - طلیسان، ردایی که بزرگان، علما و به ویژه خلیفه در مراسم رسمی بر دوش می‌افکند. حرمت نهادن به طلیسان پوشان، به این می‌ماند که در روزگار ما مردم عامی و بیکاره ردای علما بر تن و عمامه‌ی آنان بر سر گذارند و به مسخرگی نیز پردازند.
- F - فاحشه‌ها معمولاً از زنانی تشکیل می‌شد که در فتوحات نظامی به عنوان اسیر و کنیز آورده می‌شدند و به گردانندگان فاحشه‌خانه‌ها فروخته می‌شدند. گاهی هم بازرگانانی بودند که این بردگان جنسی را از شهری دیگر می‌خریدند و به شهر دیگری می‌بردند. در توضیحات فصل پیش به این نکته اشاره شده که یکی از فرمان‌های غازان خان در باره‌ی فاحشه‌خانه‌ها چنین بود:
- تاجرانی که کنیز به فاحشه‌خانه‌ها می‌فروشدند حق ندارند کنیزی را که تمایل به فحشا ندارد به اجبار به آن مکان‌ها بسپارند، بلکه لازم است آنان را شوهر مناسبی برایش پیدا کنند و او را به شوهر دهند(تاریخ مبارک غازانی ص: 213 به بعد)
- G - "اینجو" عبارت بود از زمین‌های خالصه که میان اعضای خاندان سلطنتی قسمت می‌شد و عایدات آن به مصرف مخارج دستگاه شاه و اعضای خاندان شاهی می‌رسید. / مالک وزارع در ایران، ص: 164
- H - نقل است که در زمان امیر مبارزالدین، حافظ برای مدتی به یزد رفته بود و این بیت را به یاد شیراز سروده بود:
- دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت ، بال بگشایم و تا ملک سلیمان بروم

^۱ - ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری از مشهورترین علمای نیمه‌ی اول قرن ششم که از مهمترین تالیفات وی کتاب "کشاف" در تفسیر قرآن است. وی در علوم نحو و لغت سرآمد دانشمندان این رشته بوده است.

^۲ - در هنگام شکست ابواسحاق و کشته شدنش، حافظ حدود بیست و هفت سال داشته است، نمونه‌ای مشهور از یادکرد حافظ از آن دوران خوش در غزلی دیده که برخی از ابیات آن عبارتند از:

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا آن چه تو را در دل بود

راستی خاتم فیروزه ابواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود

^۳ - همزمان که شاه شجاع در شیراز بر فارس فرمانروایی می‌کرد، سلطان اویس هم در بغداد به عنوان پادشاه عراق فرمانروا بود. وی فرزند همان دلشاد خاتونی بود که قبلاً به نکاح سلطان ابوسعید درآمده بود و سوگلی حرم سلطان بود. اما پس از مرگ سلطان ابوسعید، شیخ حسن ایلکانی وی را به نکاح خود درآورد. و سلطان اویس فرزند شیخ حسن و دلشاد خاتون بود. از نکته‌های قابل تامل این که شیخ حسن ایلکانی مشهور به شیخ حسن بزرگ، همان کسی بود که قبلاً سلطان ابو سعید همسر او [بغداد خاتون] را به زور تصاحب کرده بود.

همچنین سلمان ساوجی به سفارش دلشاد خاتون تعلیم و تربیت ادبی سلطان اویس را بر عهده داشت. نقل است که میان سلطان اویس و شاه شجاع نامه‌هایی به شعر رد و بدل می‌شد. در یکی از همین نامه‌ها سلطان اویس به سرزنش شاه شجاع پرداخته و از اینکه پدر را کور و با مادر [ناتنی] همبستر شده سخت انتقاد می‌کند / تذکره‌ی دولت‌شاه، ص: 301

^۴ - حافظ، اگر چه مبارزالدین محمد را شاه "غازی" و خسرو گیتی ستان توصیف کرده است اما شمشیر خون چکان، حبس بی‌سبب سروران و بزرگان و سر بریدن مردم بی‌خطر را از خصایص دیگر او شمرده است و در پایان نیز آورده است که:

آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

^۵ - دلشاد خاتون که سوگلی سلطان ابوسعید شده بود، پس از مرگ ابوسعید شیخ حسن ایلکانی او را به نکاح خود درآورد و از تبریز به بغداد برد. شیخ حسن ایلکانی مشهور به شیخ حسن بزرگ همان کسی بود که قبلاً بغداد خاتون را در نکاح داشت و ابوسعید به زور او را از شیخ حسن ستانده بود.

^N - زمانی که آل بویه بر فارس و عراق حکومت می‌کردند قبایل ترک به دو بخش عمده تقسیم شده بودند و برخی قبایل ترک که در بغداد بودند به ترک بغدادی و آن‌ها که در شیراز بودند ترک شیرازی مشهور شدند.

^O - اشاره به آیه‌ی سی‌ام از سوره‌ی قاف: روزی که به دوزخ بگوییم: آیا پر شدی؟ می‌گوید: باز هم هست؟

^P - کتاب‌هایی که در این مقاله از آن‌ها بهره گرفته‌ام:

أحسن التقاسیم فی معرفه الأقالیم، أبو عبد الله محمد بن أحمد مقدسی (ق 4)، ترجمه علینقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چ اول، 1361ش.

البلدان / ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی، ترجمه ح. مسعود، بنیاد فرهنگ ایران، 1349

تاریخ ادبیات در ایران / ذبیح‌الله صفا / انتشارات فردوس، چاپ هشتم، 1378 تهران

تاریخ الفی / قاضی احمد تتوی، آصف خان قزوینی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، 1382

تاریخ آل مظفر / محمود کتبی، تصحیح عبدالحسن نوایی، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم 1364

تاریخ گزیده / حمدالله مستوفی، تصحیح عبدالحسین نوایی، انتشارات امیر کبیر، چاپ سوم 1364

تحریر تاریخ و صاف / عبدالحمید آیتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم 1383

سفرنامه‌ی ابن بطوطه / ترجمه‌ی دکتر محمد علی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم 1359

تذکره الشعرا / دولت‌شاه سمرقندی، تصحیح ادوارد براون، لیدن 1900 میلادی

تاریخ حبیب‌السیر / غیاث‌الدین بن همادالدین خواند میر، انتشارات خیام، چاپ چهارم 1380

دیوان عبید زاکانی / به نقل از سایت گنجور

دیوان حافظ / قزوینی، غنی، به اهتمام جربزه دار، انتشارات اساطیر، چاپ دوم 1368

مالک و زارع در ایران / دکتر ا.ک. س. لمتون، ترجمه‌ی منوچهر امیری، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم،